

وقتی کاردادگاه به بن بست کشید، هویدا هم مدافعات خود را با اشاره به زندگی خصوصی خود به پایان رساند. می گفت «دستان من نه به خون کسی آلوده است و نه به بیت المال.» تاکید داشت که «کینه هیچ کس را به دل ندارم.» می گفت اگر من برآستی گناهگار بودم فرار می کردم و امروز مانند پنج نخست وزیر دیگرایران در خیابان های اروپا یا آمریکا گردش می کردم. تاکید داشت که «ماندم، چون مملکت را دوست می داشتم و یقین داشتم که گناهگار نیستم.» آن گاه از زندگی ساده اش گفت. می گفت از مال دنیا فقط یک آپارتمان داشتم که آن هم به تصرف کمیته انقلاب درآمد. از دل بستگی اش به مادر پیرش سخن راند. می گفت «هشتادساله است و من او را سخت دوست می داشتم.» به استدعا از دادگاه خواست که مادرش را به دادگاه نیاورند. می گفت «بهتر است که این اوضاع را نبیند و با خاطرات گذشته دلخوش باشد.»

یاد مادرش هویدا را سخت برآشفت. دستمالی از جیب بیرون کشید و قطره های اشک را از چهره اش زدود. آن گاه با صدایی که احساسات در آن لرزه انداخته بود، از رئیس دادگاه خواست که جلسه را تعطیل کند و به او فرصت دهد تا مدافعات خود را سرفرصت فراهم آورد. ساعت نزدیک سه صبح بود....

برگرفته از کتاب «معمای هویدا» نوشته دکتر عباس میلانی